

نہایت جامع



عاشورای افشاش

(مجموعه داستانی و داستان کوتاه فتنه)
به قلم: جمعی از نویسندگان

به کوشش: رحیم مخدومی

عاشورای اغتشاش

(مجموعه داستان کوتاه و خیلی کوتاه)

اثر جمعی از نویسندگان اولین جشنواره

مردمی داستان فتنه

به کوشش: رحیم مخدومی

حروفچینی و صفحه بندی: الهام فرخی

طرح جلد: جواد حلیمی

ناشر: رسول آفتاب (وابسته به مؤسسه

فرهنگی هنری رسول آفتاب)

نوبت و تاریخ چاپ: سوم / بهار ۱۳۹۴

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

قیمت: ۸۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۲۱۹۳-۱-۵

آدرس اینترنتی:

www.rasouleaftab.ir

تقدیم:

به شهدای مظلوم

مبارزه با فتنه

فهرست :

اشاره ۹

فاضلاب / محمدعلی خدا دوست ۱۲

فقط صد تا / محمود آرامش ۱۳

سمیناری برای جنگ نرم / عاطفه

صادقی ۱۳

شک و جهل / رقیه سعیدی ۱۴

راهپیمایی / رقیه سعیدی ۱۵

شهرداری / رقیه سعیدی ۱۶

بسیجی نخاله / رقیه سعیدی ۱۷

نان و نمک! / سید احمد مصباح ۱۸

سفارت / محمود آرامش ۲۰

کمک ہزینہ تحصیلی / محمدحسن

ابوحمزہ ۲۶

روزشمار / زہرا جمالی ۲۸

حبیب ابن مظاہر / محمدحسن ابوحمزہ

۳۲

صف نشینان زمینی / معید داستان ۳۵

یا مرگ یا آزادی! / سید مصطفی فرقانی

۳۰

فری / محمدحسن ابوحمزہ ۴۹

بی ہوشی / طاہرہ شعبانی ۳۹

فرصت / روح ... شریفی ۴۳

مُدعی کُلاہِتو یہ وَری بِنِدار /

محمدحسن ابوحمزہ ۴۷

گرگہا با جنازہات می رقصند / عاطفہ

صادقی درہ بیدی ۶۹

تا آخر ایستادہ ایم... / مہدی علیپور ۷۹

موج زهرآلود / هادی اعلائی ۸۴

فصل آخر کتاب فتنه...؟! / مجید موحد

۸۸

پلیس پلیس است / روح ا... شریفی ۹۷

شهید عاشورا / شعله جهانگیری ۱۰۲

فتنه در خواب / مرضیه اردستانی

محمدی ۱۰۸

عاشورای اغتشاش / روح ا... عباسپور

۷۴

سبز بد نام / مریم السادات

ذکریایی ۷۷

عاشورای تهران تکراری بر

عاشورای ۶۱ / محمد حسین زاده ۱۲۱

ویرانی شهرم را باور نمی کردم./

میثم سلطانی ۸۱

من و جدم / پریسا طاهری والا ۸۳

من و ماه / محمدحسین نصیری ۸۶

دیگر قابل تحمل نیست / رحیم

مخدومی ۸۸

فتنه ی کدخدا / رحیم مخدومی ۹۱

اشاره

آن کس که اندیشه‌ها را هنرمندانه تر در اختیار گرفته و به آن سو که قصد کرده، سوق می‌دهد، خاص الخواص است. چرا که نسبت خواص با عوام، نسبت تأثیر گذاری بر اندیشه‌هاست.

قصه نویسان که یکی از تأثیر گذارترین اقشار بر اندیشه‌ها هستند - فارغ از حق یا باطل بودنشان - خاص الخواصند. در حالی که در نوع جبهه، هیچ تفاوتی با خواص و عوام ندارند. اگر اندیشه‌ها را بر قصص خود سوار کرده، سر از اردوگاه غفلت و عداوت درآورند، خاص الخواص طرفدار باطل اند. و اگر در اردوگاه بصیرت

میزبان اندیشه‌ها باشند، خاص‌الخواص طرفدار
حق‌اند.

این کتاب حکایت رزم ادبی قصه نویسانی
است که در مقطعی از تاریخ پرفراز و نشیب
انقلاب اسلامی، که غبار آلودگی فتنه، جاده‌ی
اردوگاه حق را زیر گرفته بود، به بلد " امین "
راه اعتماد نموده، راه را پیدا کردند.

یک سال پس از فتنه‌ای که به بهانه‌ی
برگزاری انتخابات دهمین دوره‌ی ریاست
جمهوری توسط دشمنان خارجی و داخلی رقم
خورد، موسسه فرهنگی هنری رسول آفتاب در
اقدامی خودجوش و مردمی از قصه و خاطره
نویسان متعهد کشور دعوت کرد آثار خود را
برای چاپ در کتاب ارسال نمایند. این کتاب
یکی از محصولات آن فراخوان است که ضمن

سپاس از صاحبان آثار و همه عزیزانی که در
مراحل مختلف فراخوان - متعهدانه - به یاری
ما شتافتند، سپاسگزارم.

رحیم مخدومی

فاضلاب

در میان شلوغی، پیرمردی واکسی لب جوی
چهار راه ولیعصر بساط پهن کرده بود. پسر و
دختری که مچ بندهای سبز بسته بودند، به
سمت جوی می رفتند.

پیرمرد گفت: «دخترم! پسرم! مواظب باشین!
این فاضلاب بالا شهره که میاد. آلوده نشین که
نماز نداره!»

محمد علی خدادوست

فقط صد تا

- استاد! شوخی می کنید دیگه؟

- استاد! سر کاریه؟

- نه عزیز من! سر کاری کدومه؟ همه می دونین که درس من سخت ترین درس رشته ی شماست. حالا هم همه ی اعتبار استادیم رو گذاشته ام روی این ادعا؛ هر کس با سند و منبع، لیست صد تا دونه؛ توجه کنید، فقط صد تا دونه صندوق رو بیاره که به وسیله ستاد موسوی اعلام شده باشه توی این صندوقا بوده که آراء اشکال داشته، من همین جا جلوی همه قول می دم نمره پایان ترمش بشه بیست. حالا هم از این لحظه بحث سیاسی رو توی کلاس ممنوع می کنم تا وقتی که یکی پیدا بشه

چنین لیستی رو ارائه بده. خوب... بر می گردیم
سراغ درس امروز...

محمود آرامش

سمیناری برای جنگ نرم

همه با کت و شلوار آمدند.

جلسه ایستاده برگزار شد تا خدایی نکرده

اتوی شلوار کسی به هم نخورد.

دشمن در نقش مورچه کارگر وارد سالن

جلسه شد.

یکی از سربازهای دشمن کرم سیبی شد که

رئیس به دندان گرفت.

دیگری اطلاعیه ای شد که روی دیوار رفت.

سرباز بعدی مجله ای شد که دبیر جلسه ورق

زد.

دیگری تسبیح یکی از مدیران کل شد.

بعدی...

مورچه های کارگر حرف نمی زنند، عمل می کنند.

موضوع جلسه آینده را اعلام کردند: مذاکره برای مذاکره.

عاطفه صادقی

شک و جهل

با جمعی از بچه های فنی به سمت دانشگاه
امیرکبیر می رفت تا جواب یاوه گویی های
آمریکا رو بده. همه جمع شده بودند. یکی از
بچه ها شروع کرد به دادن شعار و بقیه هم
همراهی می کردند، مرگ بر آمریکا، مرگ بر
اسرائیل. بلند فریاد می زد تا این که رسید به
مرگ بر ضد ولایت فقیه. کمی مکث کرد و بعد
ساکت شد. از دوستش که همچنان شعار می
داد، پرسید: «این درسته که ما برای کسایی که
مخالف ولی فقیه هستند مرگ آرزو کنیم؟»
دوستش جواب داد: نمی دونم.

چند سال بعد روز قدس دیدم که با تمام
وجود می گفت: «مرگ بر ضد ولایت فقیه»

و دوستش فریاد می زد: «مرگ بر اصل ولایت

فقیه!»

رقیه سعیدی

راهپیمایی

از افتخاراتش همراهی با گروه محافظای امام
تو روز ۱۲ بهمن بود. بعد از دوران جنگ، تو
راهپیمایی شرکت نکرده بود. زمانی که فهمید
مهندس کاندیدا شده، برق از چشمش پرید. تا
روز انتخابات یه بند از دفاع مقدس می گفت و
آرزوی اون روزها رو داشت. عکس مهندس رو با
عکس امام زده بود پشت ماشین. بازم هیچ
کدوم از راهپیمایی ها رو نیومد. روز عاشورا بند
نمی شد. چند روز بعد تا نوه کوچیکش رو سوار
ماشین کرد، برد راهپیمایی.

یاد اون روزا چفیه انداخته بود.

رقیه سعیدی

شهرداری

این قدر ایمیل برای تبلیغ دکتر می فرستاد
که می خواستم اسپمش کنم. می گفت: «دکتر
خیلی کارش درسته، جوونها رو برده تو
شهرداری و مدیریت رو متحول کرده.»

دم انتخابات دائم ایمیل های ضد دکتر می
زد. بهش گفتم: حالت

خوبه؟ گفت: «تو هنوز طرفدار ... احمدی
نژادی؟»

گفتم: «چطور؟»

گفت: «به هر چی بی سواد و بی تجربه است،
پُست داده.»

شک کردم. گفتم: هنوز تو شهرداری هستی؟

سر درد و دلش باز شد. یه عده از دوستاش
مدیر شده بودن، اما اون
از شهرداری اومده بود بیرون.
رقیه سعیدی

بسیجی نخاله

همکلاسی خوبی بود. وقتی برگشت به شهرشون، شوهرش رو مجبور کرد برای گرفتن پست؛ تو بسیج اساتید عضو بشه. همه ی شهر پشت ولایت بودن. امیدش به آشوب های تهران بود. زنگ می زد آمار تهران رو می گرفت. با عصبانیت تا می تونست به بسیج اتهام زد. گفتم که همه این طور که می گی نیستن، توشون استثنا هم هست. کلافه گفتم: «خدایا همه ی نخاله های بسیج رو از دم رسوا کن.»

خنده دار بود. الانم داره برای نماینده مجلس شدن برنامه ریزی می کنه.

رقیه سعیدی

سفارت

- عزیزان! توجه کنید که صورت هاتون رو بپوشونید، چون جاسوسای رژیم از داخل سفارت دارند از ما عکس می گیرند! ممکنه بین ما هم باشند! چند نفری دستمال های قرمز یا سبزشان را به دهان بستند. سخنران، در بلندگوی دستی ادامه داد: «بله می گفتم. ما از هر مرامی که باشیم با دروغ و تقلب مخالفیم. این بار تو این انتخابات تقلب اون قدر واضح هست که هیچ جوری نمی شه توجیهش کرد. رژیم آدمکش این بار علناً کودتا کرده. حتی تو آرای حوزه های انتخابیه آلمان، مثل برلین، هامبورگ و فرانکفورت هم دست برده. از شما می پرسم؛ شما به احمدی نژاد رای داده بودید؟»

جمعیت یک پارچه فریاد زد؛ نه خیر! دوربین
های پرتعداد عکاسان این لحظه را هم شکار
کردند. دختری از داخل جمع داشت به بغل
دستی اش می گفت: «من با این روش موافق
نیستم. ما مثل رژیم دروغگو نیستیم. من خودم
آمار نهایی حوزه انتخابیه برلین رو دیدم.
موسوی اینجا پنج برابر احمدی نژاد...»

انگار سخنران جوان این حرف را شنید. داخل
بلندگو فریاد زد: «خفه شو جاسوس! شما همه
تون آدمکش هستید! قتل های زنجیره ای رو
شما انجام ندادید؟ جنایات کوی دانشگاه رو کی
انجام داد؟ کودتاچی! دروغگو!»

جمعیت پنجاه نفری فریاد زد: «دروغگو...
دروغگو... دروغگو...»

حلقه پلیس اجازه نمی داد دوربین های
تلویزیونی جلوتر بروند.

محمود آرامش

کمک هزینه تحصیلی

گاز اشک آور که انداختند، فرار کرد در کوچه ی باریک. چنان می دوید گویی اجل تعقیبش می کند. آن ها که دنبالش بودند هم دست بردار نبودند. سایه به سایه می دویدند. در حین دویدن، یک یک علایم را از خود دور کرد. پیشانی بند، کلاه آفتاب گیر تبلیغاتی، دستبند پارچه ای سبز، اما گره کورخورده باز نمی شد. در حال دویدن حتی تی شرت سبز را به زحمت از تنش بیرون کشید. فکر کرد؛ اگه پرسیدند، می گم نذری امام زاده داده.

وقتی نفسش گرفت و توانش را از دست داد، یک لحظه تعادلش به هم خورد، به زمین افتاد.

او را گرفتند. مأمور بزرگتر نفس زنان خودش را روی او انداخت. یک سیلی به او زد و گفت: «کرّه خر از دست ما فرار می کنی؟ رد کن بیاد پول هارو.»

جیب های فراری را گشت و تراور صد هزار تومانی را بیرون کشید. لگد محکمی به پهلوی فراری زد و گفت: «ما پول مفت نداریم به کسی بدیم یا لغوز.»

در حال دور شدن مأمورها، یکی از آنها به دیگری گفت: «تو ستاد گفتم بعد از راهپیمایی پول ها رو پخش کنیم، گوش نمی کنند، می گن براشون مأمور بذاریم.»

فراری توی جوی نشسته بود، با حسرت دور شدن مأمورهاش را نگاه می کرد. باید راه دیگری برای تهیه پول شهریه دانشگاه پیدا می کرد.

محمد حسن ابو حمزه

روز شمار

بازم یه صبح دیگه. هوای اتاق سرد بود. پتو رو زد کنار. گنجشک ها جیک جیکشون رو شروع کرده بودند. نگاهی به تقویم انداخت. هنوز سه هفته ای مونده بود که...

پس چرا از الان حالش به هم ریخته؟ همیشه دو سه روز قبلش این طوری می شد. نمی دونست چرا امسال زودتر رفته بود پیشواز. شاید

به خاطر این که امسال تنهاتر از سال های گذشته بود.

امسال دیگه مادرش هم نبود که حرف های همیشگی رو بزنه.

- بی خودی خودتو پیر کردی. نه عقدی خونده بودیم و نه جشنی گرفته بودیم. عمر و جوونیت رو گذاشتی به پای یه خاطره. علی راهه رفتنی رو رفت. تو چرا خودتو اسیر کردی؟ باور کن روحش ازت راضی نیست.

کفش هاشو پوشید. از خونه زد بیرون. سوار تاکسی شد. دوتا زن دیگه هم تو تاکسی بودند. زن ها بحثشون گل انداخته بود.

- باور کن اگه تو خونه داشته باشی، از همه چیز و همه جا باخبری! کوچک ترین اتفاقی تو هر گوشه ای از دنیا بیفته، چند ساعت بعد رو صفحه تلویزیونه. مُردیم از بس